

سرگذشت زبان فارسی

از آن جا که در نجد پهناور ایران، هریک از تیره‌های ایرانی به یکی از زبانها و گویشهای ویژه خود سخن می‌گفتند، از دیرباز، وجود یک زبان فراگیر که وسیله تفاهم میان آنان باشد، نیازی سخت آشکار بود. در زمان هخامنشیان، با آن که در کنار وحدت سیاسی و در زیر نفوذ آن، کم کم خودآگاهی به همبستگی ملی بیدار می‌گردید، ولی باز هنوز نمی‌توان از وجود یک زبان رسمی فراگیر سخن گفت و زبان پارسی باستان، با آن که از زمان داریوش بزرگ زبان نوشتار نیز شد، ولی نتوانست بعنوان زبان گفتار پا از قلمرو خود بیرون نهد. دلیل آن چنین است که در این دوره هیچ یک از شاخه‌های زبانهای ایرانی باستان هنوز تا آن اندازه از تنه اصلی و یگانه خود دور نشده بودند که برای گویندگان زبان دیگر کاملاً بیگانه باشند. به سخن دیگر، مادها سخنان برادران پارسی خود را بخوبی در می‌یافتند و حتی میان پارسی باستان و زبان اوستایی، ناهمگونیهای چندان بزرگی نیست. گذشته از این هخامنشیان که قدرت جهانی زمان خود بودند، سیاستی که برای نگهداری این قدرت در درون و بیرون ایران بکار می‌بستند، بر پایه احترام به مذهب و فرهنگ اقوام دیگر بود و این موضوع طبعاً آنها را از تحمیل زبان خود به اقوام دیگر نیز باز می‌داشت، اچنان که مثلاً نامه‌های رسمی دولتی به زبان آرامی نوشته می‌شد و سنگنوشته‌های آنها علاوه بر پارسی باستان، به زبانهای عیلامی و بابلی نیز نوشته شده است. با این حال، قلمرو زبان پارسی باستان و مادی و پارتی باستان که هر سه سخت به یکدیگر نزدیک بودند، تمام غرب و شمال و مرکز ایران امروزی را فرا می‌گرفت.

ولی از یک سو هرچه گروه زبانهای خاوری و باختری، با گذر از دوره کهن به دوره

میانه، از یکدیگر دورتر می گشتند، و از سوی دیگر هر چه همبستگی سیاسی و ملی و فرهنگی، میان تیره های ایرانی نزدیکتر می شد، به همان اندازه نیاز به یک زبان رسمی فراگیر بیشتر می گشت. تا این که پیرامون هزار و پانصد سال پیش، یکی از گویشهای جنوب باختری بنام دری، رفته رفته به دیگر بخشهای ایران گسترش یافت.

کهنترین گزارشی که درباره زبان دری داریم گفته ابن مقفع (در گذشته به سال ۱۳۹ هجری) است که ابن ندیم (در گذشته به سال ۳۸۵ یا ۳۸۸ هجری) در کتاب الفهرست آورده است. ابن ندیم می نویسد: «عبدالله بن مقفع گوید، زبانهای فارسی عبارتند از فهلوی و دری و فارسی و خوزی و سریانی. فهلوی منسوب است به فهله، که نام پنج شهر است و آن اصفهان و ری و همدان و ماه نهاوند و آذربایجان است. و اما دری زبان شهرهای مداین بود و درباریان به آن سخن می گفتند و منسوب به درگاه پادشاهی است و از میان زبانهای مردم خراسان و خاور، زبان مردم بلخ در آن بیشتر بود. و اما فارسی، زبان موبدان و دانشمندان و مانند آنان بود، و آن زبان مردم فارس است. و اما خوزی زبانی بود که با آن شاهان و امیران در خلوت و هنگام بازی و خوشی با پیرامونیان خود سخن می گفتند. و اما سریانی زبان اهل سواد و نوشتن هم نوعی از زبان سریانی فارسی بود.»^۲

آنچه ابن مقفع درباره زبان خوزی و زبان سریانی می گوید، در این جا موضوع گفتگوی ما نیست. آنچه او درباره زبان فهلوی یعنی فهلوی و پیوستگی آن با فهله یعنی فهله می گوید و پنج شهری که نام می برد، همه می رسانند که خواست او همان زبان فهلوی پارتی یا فهلویک یا فهلوانیگ است.^۳ و اما اصطلاح فارسی را دوبار بکار برده است. بار نخست فارسی را به معنی مطلق زبان ایرانی آورده و زبانهای فارسی یعنی زبانهای ایرانی. ولی بار دوم که می گوید فارسی زبان موبدان و دانشمندان و مردم فارس بود، روشن می شود که خواست او در این جا از فارسی، زبان فهلوی ساسانی یا پارسیگ یا پارسی میانه است که بیشتر نوشته های مانده از ادبیات فهلوی به همین زبان است و اشاره او به این که فارسی، زبان مردم فارس بود، تعیین محل اصلی این زبان است در برابر محل اصلی زبان فهلویک، که فهله یا پارت بود که ابن مقفع به پنج شهر از آن نام برده است. زبان فهلوی ساسانی یا پارسیگ و زبان فهلوی پارتی یا فهلویک چنان به یکدیگر نزدیک بودند که مردم این دو زبان سخن یکدیگر را بخوبی درمی یافتند و همین اندازه خویشاوندی و نزدیکی را نیز می توان پیش از آن میان دو زبان پارسی باستان و مادی گمان برد که هریک در همان محلی که سپهر میهن زبان پارسیگ و فهلویک

بود رواج داشتند. برخلاف پارسیگ که دنباله پارسی باستان است، پهلویگ دنباله مادی نیست، ولی دوره باستانی پهلویگ با زبان مادی خویشاوند نزدیک بود، چنان که هنینگ از آنها بعنوان زبانهای خواهر نام می برد.^۴ نام ماد نیز، در روی یکی از پنج شهری که این مقفع از آن جزو پنج شهر پارت نام برده است، یعنی ماه‌نیاوند، بر جای مانده است.^۵

در بالا گفته شد که پارسیگ دنباله پارسی باستان است. این مطلب نیازمند توضیحی است: پارسی باستان بدین گونه که در سنگنوشته‌های بیستون و تخت جمشید و نقش رستم و چند جای دیگر آمده است، نه می‌تواند در زمان خود زبان گفتار بوده باشد، و نه می‌تواند با گذشت پانصد سال، تا این اندازه که در زبان پارسیگ می‌بینیم، ساده گردد. از این رو باید گفت که پارسی باستان، یک زبان نوشتار ادبی و کهن بود که با زبان گفتار فاصله زیاد داشت و زبان نوشتار پارسیگ، اگر چه دنباله آن زبان است، ولی دنباله راست آن نیست، بلکه از زبان گفتار سخت تأثیر دیده است.

و اما آنچه ابن مقفع درباره زبان دری می‌گوید نیاز به بررسی بیشتری دارد. این که می‌گوید دری زبان درباریان و منسوب به دربار پادشاهی بود، از این سخن نخست این نکته در پیست می‌گردد که دری از دربه معنی درگاه است که ابن مقفع آن را به «باب» ترجمه کرده است و خواست از در و درگاه در این جا، پایتخت، و دری زبان مردم شهرنشین پایتخت ساسانی و شهرهای مداین بود و این که می‌گوید از میان زبانهای اهل خراسان و خاور، زبان مردم بلخ در زبان دری بیشتر است، بدین معنی است که این زبان دری، از باختر ایران به خاور نفوذ کرده بود و در آن جا با زبانهای آن سامان آمیخته بود.

اگر این تعبیر ما از گفته ابن مقفع درست باشد، نظر او با نظریه دانش زبان‌شناسی درباره خاستگاه و جهت نفوذ زبان دری یا فارسی مطابقت دارد:

بر اساس دانش زبان‌شناسی، زبانی که رودکی سمرقندی و فردوسی طوسی و نظامی گنجوی و سعدی شیرازی بدان نوشته‌اند، و امروزه، با برخی ناهمسانیه‌های گویشی، زبان رسمی ایران و افغانستان و تاجیکستان است، یک زبان جنوب باختری است و خویشاوند با پارسیگ یا پهلوی ساسانی^۶ که با زبانهای بلوچی و کردی ولری و گویشهای تاتی و تالشی و بسیاری از گویشهای شمالی و مرکزی و جنوبی ایران و زبانهای ایرانی میانه چون پارسیگ و پهلویگ و زبانهای ایرانی باستان چون پارسی باستان و پهلویگ باستان و مادی، گروه زبانهای ایران باختری را تشکیل می‌دهند. در

برابر زبانهای پشتو در افغانستان و آسی در قفقاز و گویشهای پامیر (چون وخی، سنگلیچی، مونجی، شغنی، یزغلامی و جز آن) و یغوبی در زرافشان و زبانهای ایرانی میانه چون سُغدی و خوارزمی و ختن - سکایی و زبان ایرانی باستان اوستایی، گروه زبانهای ایران خاوری را تشکیل می دهند.

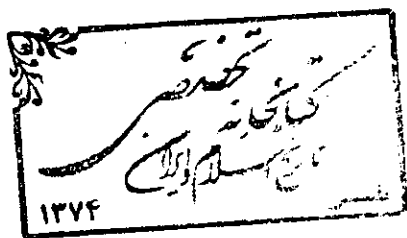
بنابراین زبان گفتار پایتخت هخامنشی، که صورت بسیار ساده شده‌ای از زبان ادبی و کهن کتیبه‌های هخامنشی بود، پانصد سال پس از آن به نام زبان دری، همگام با پایگیری قدرت سیاسی ساسانیان، در بسیاری از نقاط ایران بعنوان زبان تفاهم میان تیره‌های ایرانی رواج گرفت. پیش از آن و همزمان با رواج زبان دری، با نفوذ زبان پهلویگ و سپس زبان پارسیگ، که بترتیب زبانهای نوشتار در زمان اشکانیان و ساسانیان بودند و همه فرمانها و نامه‌های دولتی به آنها نوشته می شد و نیز تبلیغات مانی و شاگردان او در خاور ایران به زبان پهلویگ، راه برای پیشرفت زبان دری که با پارسیگ و پهلویگ خویشاوندی نزدیک داشت و بسیاری از واژه‌های این دو زبان را گرفته بود، کوبیده و هموار شده بود. همچنین دستور بسیار ساده و کاملاً با قاعده و یادشین و درعین حال پرتوان این زبان، که آن را در شمار ساده‌ترین زبانهای جهان ساخته است،^۷ عامل بسیار مهم دیگری در رواج سریع این زبان بود.

پس از سقوط ساسانیان، زبان نوشتار نخست هنوز همان زبان پارسیگ (و تا حدودی پهلویگ) بود، چنان که بیشتر آثاری که از این زبانها در دست است، تألیف یا نوپردازیهایی است از همین سده‌های نخستین هجری، ولی نام این زبانها دیگر از پارسیگ و پهلویگ به پارسی و پهلوی تغییر یافته بود و از همین روست که ابن مقفع صورت معرب آنها را فارسی و فهلوی ثبت کرده است. ولی با کم شدن موبدان و گرویدن دهقانان به دین نوین، موقعیت زبان پارسیگ روزه به روز ضعیفتر می گشت و کم کم بر سر جانشینی آن، مبارزه‌ای میان دری و عربی در گرفت. نخست پیروزی با عربی بود که با داشتن همه و یژگیهای یک زبان توانا و بعنوان زبان دین و زبان دستگاه خلافت اسلامی و مجهز به خطی که با همه نواقص خود بهتر از خط پهلوی بود، همچون سرداری که تا آن زمان روی شکست به خود ندیده بود، پا به میدان نهاد. ترجمه‌ها و تألیفهای بی‌شمار ایرانیان به زبان عربی در دوسه سده نخستین هجری مهمترین نشانه این پیروزی موقتی زبان عربی است و نشانه این که ایرانیان کم کم خود را برای یک کوچ فرهنگی و وداع با گذشته آماده می کردند.

ولی در میانه سده سوم، با طلوع دولت یعقوب، ورق برگشت و به فرمان امیری که از

میان توده مردم برخاسته بود و جز زبان نیاکان خود زبانی نمی دانست، دری رسماً زبان نوشتار شد.^۸

زبان دری وقتی زبان نوشتار شد، به همان گونه که خط را از عربی گرفت، از زبان نوشتار پیشین، یعنی پارسیگ نیز، که اکنون پارسی خوانده می شد، نام را گرفت. به سخن دیگر: زبان فارسی تا زمانی که تنها زبان گفتار بود به آن دری می گفتند و نه پارسی، ولی پس از آن که در میانه سده سوم هجری بجای زبان پارسیگ زبان نوشتار گردید نام پارسی (=پارسیگ) هم بدان داده شد و از این زمان دارای سه نام گردید: پارسی، دری، پارسی دری. ولی روشن بود که چند نام برای یک زبان واحد تولید سوء تفاهم نیز خواهد کرد و بزودی برای هر نام تعریفی جداگانه بوجود خواهد آمد. مگر نه این بود که دری زبان درگاه بود؟ پس با پای گرفتن فرمانروایی سامانیان، دری که زمانی نام زبان درگاه ساسانیان بود، اکنون نام زبان درگاه سامانیان، یعنی نام زبان مردم خراسان گشت، در برابر فارسی بعنوان زبان دیگر جاها، و بویژه پس از آن که فارسی خراسان بخاطر آمیختن با گویشهای محلی تفاوتهایی نیز با فارسی نقاط دیگر پیدا کرد، این اختلاف نام مجوز دیگری نیز یافت، چون واقعاً بسیاری از این واژه‌های گویشی خراسان، برای سخنوران غیر خراسانی مهجور و نامفهوم بود. البته فارسی تنها با گویشهای محلی خراسان نیامیخته بود، بلکه این زبان در هر بخشی از ایران که نفوذ می کرد طبعاً مقداری از واژه‌های زبانه‌ها و گویشهای آن جا را می گرفت که از این مقدار تعدادی بوسیله مؤلفان آن سرزمین درون زبان فارسی نوشتار می شد که از آن باز تعدادی از راه همان آثار به فارسی نوشتار استاندارد راه می یافت. ولی از آن جا که خراسان از نیمه دوم سده سوم هجری تا مدت زمانی مهمترین مهد ادب فارسی بود و آثاری که در این سرزمین بوجود آمد در اندک زمانی در سراسر ایران شهرت یافت، طبعاً سهم نفوذ واژه‌های گویشی آن چه در فارسی نوشتار خراسان و چه در فارسی نوشتار استاندارد بیشتر از نقاط دیگر ایران بود. از همین روست که قطران تبریزی در سال ۴۳۸ هجری، هنگام برخورد با ناصر خسرو قبادیانی بلخی، مشکلات خود را در دریافت شعر منجیک ترمذی و دقیقی طوسی از او می پرسد و به همین دلیل ناصر خسرو درباره او می گوید: «شعری نیک می گفت، اما زبان فارسی نیکو نمی دانست»،^۹ که خواست ناصر خسرو از فارسی، فارسی دری خراسان است. البته این هم محتمل است که قطران که زبان گفتار او با همشهریهایش زبان ایرانی آذری بود، هر چند هنگام نوشتن بر زبان فارسی تسلط داشت، ولی در سخن گفتن به این زبان کمی کند بود. در هر حال بخاطر همین مشکلات مردم آذربایجان و



دیگر نقاط ایران در دریافت واژه‌ها و اصطلاحات گویشهای خراسان در شعر فارسی است، که اسدی طوسی در همین زمان لغت فرس را برای مردم اران و آذربایجان تألیف کرد. و نیز به علت همین واژه‌های گویشی خراسان است که عنصرالمعالی گرگانی در سال ۴۷۵ هجری، در کتاب خود قابوس نامه به فارسی نویسان سفارش می‌کند تا از نوشتن فارسی دری پرهیزند و می‌نویسد: «و اگر نامه پارسی بود، پارسی مطلق منبیس که ناخوش بود، خاصه پارسی دری که نه معروف بود، آن خود نباید نبشت به هیچ حال که خود ناگفته بهتر از گفته بود.»^{۱۰}

از این گفته عنصرالمعالی نیک پیدا است که او پارسی را از پارسی دری که در این زمان به فارسی مردم خراسان می‌گفتند، جدا دانسته است. این فارسی دری بخاطر واژه‌های گویشی آن، برای فارسی زبانان بیرون از خراسان دشوار و از این رو از دید عنصرالمعالی زبانی دور از شیوایی بود، همچنان که او پارسی مطلق، یعنی فارسی سره را نیز که به واژه‌ها و عبارات و امثال و حکم تازی آراسته نباشد، دور از شیوایی می‌داند. همچنین آن‌جا که محمد ظهیری سمرقندی مؤلف سندبادنامه، درباره نگارش پیشین این کتاب که خواجه عمید ابوالفوارس قنارزی در سال ۳۳۹ هجری از پهلوی به فارسی ترجمه کرد، می‌نویسد: «این کتاب را [قنارزی] به عبارت دری پرداخت، لکن عبارت عظیم نازل بود و از تزیین و تجلی عاری و عاطل...»^{۱۱} خواست او از دری باز همان زبانی است که از یک سو واژه‌های گویش شرقی آن برای دیگر فارسی زبانان مهجور بود و از سوی دیگر سبک ساده و بی‌پیرایه آن به چشم متأخران عاری از شیوایی می‌نمود. به گمان من همچنین نام پارسی دری که فردوسی در شاهنامه به ترجمه کلبه و دمنه که در زمان سامانیان توسط ابوالفضل بلعمی و یا به سرپرستی او انجام گرفت و سپس رودکی آن را به نظم کشید، می‌دهد،^{۱۲} از همین سهم بزرگ واژه‌های گویش خراسان در این منظومه است. فردوسی در جایی دیگر، زبان شاهنامه خود را پارسی می‌نامد،^{۱۳} همچنان که پیش از او ابوعلی بلعمی نیز زبان ترجمه خود را از تاریخ طبری پارسی نامیده است.^{۱۴}

به سخن دیگر زبان فارسی سده چهارم هجری را می‌توان به دو سبک بخش کرد. یکی سبک آثاری که در آنها واژه‌های گویش خراسان زیاد بکار رفته بود. از این زمره بودند منظومه‌های رودکی، سندبادنامه قنارزی، اشعار منجیک ترمذی و برخی شعرای دیگر. این سبک را دری یا پارسی دری می‌گفتند. دوم سبک آثاری که در ترجمه و تألیف به پارسیگ و پهلویگ و به زبان فارسی استاندارد در بیشتر نقاط ایران نزدیک بود. از این نمونه‌اند ترجمه تفسیر طبری، ترجمه تاریخ طبری، آفرین‌نامه بوشکور، شاهنامه

ابومنصوری، شاهنامه فردوسی، هدایة المتعلمین، حدود العالم، تفسیر قرآن پاک و اشعار شاعرانی چون شهید بلخی، بوشکور بلخی، بوشکور و غیره. این سبک را پارسی می‌نامیدند. این دو سبک جز آن وجه تمایز که از آن نام رفت، در سادگی و کوتاهی جملات و فقدان آرایشهای لفظی و کمی واژه‌ها و عبارات و امثال و حکم تازی وجه اشتراک داشتند.

این که اختلاف میان دری و پارسی تنها اختلاف میان دو سبک است و نه دوزبان، از مقدمه ترجمه تفسیر طبری نیز پیداست که در آغاز می‌نویسد: «و این کتاب تفسیر بزرگ است از روایت محمد بن جریر الطبری رحمة الله علیه، ترجمه کرده به زبان پارسی و دری»،^{۱۵} یعنی نام پارسی و دری را دو نام برای یک زبان گرفته است و از آن پس پنج بار دیگر که از زبان کتاب نام می‌برد، همه جا آن را تنها پارسی می‌نامد و در یک جا می‌نویسد: «و این جا بدین ناحیت [خراسان و ماوراء النهر] زبان پارسی است.»^{۱۶}

بنابراین در عین حال که سخنوران عموماً فرقی میان پارسی و دری و پارسی دری نگذاشته‌اند و هر سه نام را بجای یکدیگر بکار برده‌اند، ولی گاه نیز دری و پارسی را فارسی خراسان و پارسی را زبان همه ایران نامیده‌اند، ولی در این جا نیز همان گونه که اشاره شد، نه بعنوان دو زبان مستقل، بلکه بعنوان دو سبک از یک زبان واحد.

در هر حال از میانه سده پنجم هجری، با نفوذ بیشتر زبان و سبک تازی در نوشته‌های فارسی، هر دو سبک دری و پارسی که در سده چهارم متداول بود از رواج افتاد، بویژه سبک دری، و به همین دلیل آثار آن نیز بیش از آثار سبک پارسی دستخوش نابودی گردید و بسیاری از واژه‌های مهجور آن که در سده چهارم به زبان فارسی راه یافته بود و نمونه‌های آن در لغت فرس اسدی دیده می‌شود، سپستر در زبان فارسی کهنه شد و از کار افتاد.^{۱۷}

پس از آن که زبان دری یا پارسی زبان نوشتار شد، نه تنها سخنوران خراسان، چون رودکی سمرقندی و بوشکور بلخی و مسعودی مروزی و بوعلی سینای بخارایی و بوریحان بیرونی خوارزمی و منجیک ترمذی و سنائی غزنوی و خواجه عبدالله انصاری هروی و فردوسی طوسی و خیام نیشابوری و منوچهری دامغانی به این زبان نوشتند، بلکه نیز سخنوران جاهای دیگر چون فرخی سیستانی و غضایری رازی و بسولیک گسرگانی و جمال‌الدین اصفهانی و قطران تبریزی و خاقانی شروانی و نظامی گنجوی و مسعود سعد لاهوری و باباطاهر همدانی و سعدی شیرازی و صدها سخنور دیگر از هر گوشه و کنار این سرزمین. بخاطر این گسترش زبان فارسی است که رستم لارجانی حدود سال ۴۰۰ هجری برای فرمانروایان همدان شاهنامه می‌سراید و در زمان فرمانروایی خاندان کاکویه

در اصفهان، ابن سینا دانشنامهٔ علایی را به زبان فارسی تألیف می‌کند و کمی بعد فخرالدین اسعد گرگانی ویس و رامین را می‌سراید.^{۱۸} و باز بخاطر گسترش زبان فارسی است که اسدی طوسی، در نیمهٔ نخستین سدهٔ پنجم، از طوس راه می‌افتد و به دربار جستانیان طارم (سرزمین میان قزوین و زنجان و گیلان) می‌رود و شاهان آن‌جا را به زبان فارسی می‌ستاید^{۱۹} و سپس از آن‌جا به دربار شیبانیان در نخجوان می‌رود و برای امیر آن‌جا گرشاسپ‌نامه را می‌سراید و می‌بیند که اهل ادب آن‌جا مجلس شاهنامه خوانی دارند^{۲۰} و یا شاعر همزمان او، قطران تبریزی همهٔ امیران آذربایجان و اران را به فارسی مدیحه می‌سراید و یا عنصرالمعالی در همان زمانها از گرگان به گنجه می‌رود و در آن‌جا با امیر ابوالاسوار شذادی به فارسی سخن می‌گوید.^{۲۱} پیداست که زبان فارسی نمی‌توانست در فاصلهٔ یکی دو قرن بعنوان زبان نوشتار همهٔ سرزمین ایران را بگیرد، اگر پیش از آن‌ها بعنوان زبان گفتار در سراسر ایران رواج نمی‌داشت.^{۲۲}

زبان فارسی یا دری حدود دو هزار و پانصد سال پیشینه دارد که از آن حدود هزار سال نخستین زبان گفتار در جنوب غربی ایران و سپس حدود هزار و پانصد سال زبان گفتار و حدود هزار و صد سال اخیر آن زبان نوشتار در بخش بزرگ سرزمینهای فلات ایران بوده است و روزگاری بعنوان زبان فرهنگ و ادب، به کشورهای دیگر نیز نفوذ کرده است.

یادداشتها:

۱ - ایرانشناس سوئدی و یکاندر بر این است که چون سیاست جهاننداری هخامنشیان بر پایهٔ احترام به مذهب و فرهنگ اقوام دیگر بود، آنها در نشان دادن آگاهی ملی احتیاط می‌کردند و آگاهی ملی در ایران در واقع با اشکانیان آغاز می‌گردد و نیز از همین زمان است که درفش کاویانی درفش ملی و نام ایران نام رسمی این سرزمین می‌گردد. نگاه کنید به: S. Wikander, *Der arische Mannerbund*, Lund 1938, S. 102 f.

۲ - ابن الندیم، الفهرست، بکوشش گوستاو فلوگل (G. Flügel) ص ۱۳؛ ترجمهٔ فارسی از رضا تجدد، تهران ۱۳۴۳، ص ۲۲. متن عربی چنین است:

قال عبدالله بن المقفع لغات الفارسیة الفهلویة و الدریدة و الفارسیة و الخوزیة و السریانیة. فاما الفهلویة فممنسوب الی فله اسم یقع علی خمسة بلدان وهی اصفهان و الری و همدان و ماه‌نهاد و اذربایجان. و اما الدریدة فلهة مدن المدائن و بها کان یتکلم من بیاب الملک و هی منسوبة الی حاضرة الباب و الغالب علیها من لهة اهل خراسان و المشرق لهة اهل بلخ. و اما الفارسیة فیتکلم بها الموأبدة و العلماء و اشباههم و هی لهة اهل فارس. و اما الخوزیة فبها کان یتکلم الملوک و الاشراف فی الخلوة و مواضع اللعب و اللذة و مع الحاشیة. و اما السریانیة فکان یتکلم بها اهل السواد و المکاتبة فی نوع من اللغة بالسریانی فارسی.

حمزة بن الحسن اصفهانی در کتاب التیبه علی حدوث التصحیف، بغداد ۱۹۶۸، ص ۶۷ و ۶۸ کمابیش همین گزارش را از زردشت بن آذرخوره نقل کرده است. درباره گزارش برخی دیگر از نویسندگان سده‌های نخستین هجری از زبانهای ایرانی، نگاه کنید به:

ذبیح الله صفا، تاریخ ادبیات در ایران، جلد یکم، تهران ۱۳۵۱، ص ۱۵۷ بجلو؛ محمد معین، مقدمه برهان قاطع، چاپ سوم، ۱۳۵۷، ص بیست و نه بجلو؛ پرویز ناتل خانلری، تاریخ زبان فارسی، جلد دوم، تهران ۱۳۵۲، ص ۲۵ بجلو؛ علی اشرف صادقی، تکوین زبان فارسی، تهران ۱۳۵۷:

G. Lazard: "Pahlavi, Pārsi, Dari, les langues de l'Iran d'après Ibn-al-Mogaffa", in: *Bosworth, Iran and Islam*, 1971, pp. 361-91.

۳ - نهلوی و فهلویات را سپتر به شعرهای محلی شهرهای پارت می‌گفتند و سپس اصطلاحی شد برای اشعار محلی و گویشهای محلی عموماً.

W.B. Henning, "Mitteliranisch," in: *Handbuch der Orientalistik*, 4. Bd., 1. Absch., Leiden-Köln 1958, S. 93.

۵ - در پارسی باستان حرف د پس از مصوت، در پهلوی و فارسی به ه و ی تبدیل می‌گردد. از این رود ماد تبدیل می‌شود به ماه و مای. صورت ماه در ویس و رامین آمده است که همان ماد است. همچنین در کارنامهگ (بخش ۵، بند ۱) صورت ماهیگ بمعنی مادی آمده است. صورت مای در شاهنامه آمده است که در برخی جاها شهری در هند است و در برخی جاها شهری در ایران که باز همان ماد است. ضمناً همان گونه که پهلوی و پهل که همان پارت است بمعنی مطلق شهر نیز در آمده است، ماه نیز که همان ماد است معنی مطلق شهر گرفته است و ماه‌نپاوند یعنی شهر نپاوند. همچنین مای که به معنی ماد است به معنی مطلق شهر هم هست و در شاهنامه در مواردی که بتوان مای مرغ خواند به معنی شهر مرو است. در شاهنامه مرغ نیز گذشته از مرو، نام شهری در هند هم شده است.

۶ - هنیگ، همان‌جا، ص ۹۲، پی‌نویس ۱، زبان فارسی را آمیخته‌ای از عناصر زبان شمال باختری و جنوب باختری می‌داند و نه یک زبان جنوب باختری با واژه‌ها و ساختهای عاریتی از زبان شمال باختری.

۷ - برخی از زبان‌شناسان، زبان فارسی را بعلت سادگی و رسیدگی می‌مانند آن، شایسته‌ترین زبان برای یک زبان همگانی و جهانی می‌دانند. نگاه کنید به:

احمد کسروی، زبان پاک، چاپ چهارم، تهران ۲۵۳۶، ص ۶۴. و نیز نگاه کنید به:

Das Fischer Lexikon, Sprachen, Frankfurt 1961, S. 219.

۸ - آمده است که چون شاعران بمقوب را به تازی ستایش گفتند و او سخن آنان را درنیافت، گشت: «چیزی که من اندر نیابم، چرا باید گفت» و از آن پس زبان شعر رسماً زبان دری گشت. نگاه کنید به:

تاریخ سیستان، بکوش محمد تقی بهار، تهران ۱۳۱۴، ص ۲۰۹.

روشن است که پیش از آن تاریخ نیز فراوان به زبان دری شعر سروده شده بود که بدست ما نرسیده است. دوتن از این سرایندگان را به نام ابونواس (درگذشت بسال ۱۹۰ یا ۱۹۵ هجری) و خنظله بادغیسی، شاعر طاهری، می‌شناسیم و نمونه‌های اندکی از شعر آنها در دست است. همچنین فرزند سوم هجری، در بیرون از فرمانروایی صفاریان، شاعران دری گو بوده‌اند، همچون بوینیعی عباس بن طرخان سمرقندی و عباس مروزی و یوحفص سعیدی که نمونه‌های اندکی از شعر آنها نیز در دست است. پیش از این سرایندگان نیز، اگرچه آثار ادبی بیشتر به زبانهای پهلویگ و پارسیگ بود، ولی بی‌گمان به زبان دری نیز شعر فراوان گفته بودند، ولی چون ادبیات زبان گفتار را نمی‌نوشتند، این اشعار از میان رفته‌اند.

۹ - ناصر خسرو، سفرنامه، بکوش محمد دبیرسیاتی، تهران ۲۵۳۶، ص ۹.

۱۰ - عنصرالمعالی کیکاووس، قابوس‌نامه، بکوش غلامحسین یوسفی، تهران ۱۳۴۵، ص ۲۰۸.

۱۱ - محمد بن علی بن محمد ظهیری سمرقندی، سندبادنامه، بتصحیح احمد آتش، استانبول ۱۹۴۸، ص ۲۵.

بجلیو.

- ۱۲ - شاهنامه ، چاپ مکو، ۳۴۵۸/۲۵۴/۸. در متن فارسی و دری آمده است.
- ۱۳ - شاهنامه ، ۳۳۷۱/۲۱۰/۹.
- ۱۴ - ابوعلی محمد بن محمد بن بلعمی، تاریخ بلعمی، بتصحیح محمد تقی بهار و محمد پروین گنابادی، چاپ دوم، تهران ۱۳۵۳، ج ۱، ص ۲.
- ۱۵ - ترجمه تفسیر طبری، بتصحیح حبیب یغمائی، چاپ سوم، تهران ۱۳۵۶، ج ۱، ص ۵.
- ۱۶ - همچنین حکیم میری در دانشنامه که در سال ۳۷۰ هجری در دانش پزشکی سروده است، آن جا که در دیباچه کتاب درباره زبان کتاب خود سخن می گوید، پارسی و دری را یک زبان گرفته است (بکوشش برات زنجانی، تهران ۱۳۶۶، بیت ۸۵۸۰):

چو بر پیوستنش بر، دل نهادم
که چون گویش من تا دیر ماند
بگویم نازی ار نه پارسی نغز
و پس گفتم زمین ماست ایران
و گرتازی کنم نیکو نباشد
دری گویشش تا هر کس بداند
فسراوان رایها بر دل گشادم
و هر کس دانش او را بداند
ز هر در من بگویم مایه و مغز
که بیش از مردمانش پارسی دان
که هر کس را از او نیرو نباشد
و هر کس بر زبانش بر براند

چهار صد سال پس از آن نیز، حافظ شیرازی شعر خود را هم پارسی می نامد و هم دری:

ز شعر دلکش حافظ کسی بود آگاه
شکر شکن شوند همه طوطیان هند
چو عندلیب فصاحت فرو شد ای حافظ
در باره کاربرد پارسی، دری و پارسی دری بعنوان یک زبان واحد در نوشته های سخنوران فارسی زبان نگاه کنید

همچنین به؛ محمد معین، مقدمه برهان قاطع، ص سی و یک بجلیو؛ جلال متینی، «در باره "Farsi Language"»، ایران نامه، سال ششم ۱۳۶۶، شماره ۲، ص ۱۷۸ بجلیو و ۱۹۶، ح ۲۰.

۱۷ - اکنون بر اساس این تعریف می توان بخوبی منظور فخرالدین اسمعذ گراگانی را در مقدمه ویس و رامین (بتصحیح م. تودوا - ا. گواخاریا، تهران ۱۳۴۹، ص ۲۸-۲۹) دریافت:

ندیدم زان نکور داستانی
ولیکن پهلوی باشد زیانش
نه هر کسی آن زبان نیکو بخواند
در این اقلیم آن دفتر بخوانند
کجا مردم در این اقلیم هموار
کنون این داستان ویس و رامین
هنر در فارسی گفتن نمودند
بپوستند از این سان داستانی
به معنی و مثل رنجی نبردند
بدان طاقت که من دارم بگویم
کجا آن لفظها منسوخ گشتند

نماند جز به خرم بوستانی
نداند هر که برخواند بیانش
و گر خواند همی معنی بداند
بدان تا پهلوی از وی بدانند
بوند آن لفظ شیرین را خریدار
بگفتند آن سخندانان پیشین
کجا در فارسی استاد بودند
در او لفظ غریب از هر زبانی
بر او زین هر دوان زیور نکردند
وزان الفاظ بی معنی بشویم
ز دوران روزگارش در گشتند

می گوید؛ اصل داستان ویس و رامین به زبان پهلوی بود و در اصفهان (که از زمان فراتروایی خاندان کاکویه ترجمه از آثار پهلوی به فارسی رواج داشت) دستاران زبان پهلوی این زبان را از راه متن پهلوی ویس و رامین می آموختند. ولی این داستان را سخندانان پیشین به فارسی هم ترجمه کرده بودند، منتها فارسی آنها دارای الفاظ

غریب و فاقد زیورهای لفظی و امثال و حکم بود. در این جا روشن است که اشاره گرگانی به یک ترجمه منظوم این کتاب (پیوستند) از سده چهارم هجری است که در آن واژه‌های مهجور گویش دری بسیار بکار رفته بود و فاقد زیورهای لفظی بود. بنا بر این گرگانی - همان گونه که مصححان کتاب بدرستی شناخته‌اند - این کتاب را از زبان پهلوی به فارسی برنگردانده است، بلکه صورت منظوم آن را که به فارسی دری سده چهارم سروده شده بود به فارسی سده پنجم درآورده است. به سخن دیگر همان نظری را که ظهیری سمرقندی در سده ششم درباره سندباد نامه قناری گفته، صد و ده سال پیش از او گرگانی درباره متن اساس کار خود گفته است.

۱۸ - نگاه کنید به: ایران نامه، سال یکم ۱۳۶۳، شماره ۱، ص ۵۰ بجلو.

۱۹ - نگاه کنید به: مجله دانشکده ادبیات و علوم انسانی دانشگاه فردوسی ۲۵۳۶/۴، ص ۶۴۳-۶۷۸.

۲۰ - اسدی طوسی، گرشاسپ نامه، بکوشش حبیب یغمائی، چاپ دوم، تهران ۱۳۵۴، ص ۱۳، بیت ۱-۲۱.

۲۱ - قابوس نامه، ص ۴۱-۴۳.

۲۲ - ایرانیان شعوبی در برابر تهاجر عربها به زبان عربی، بنوبه خود به زبان فارسی فخرمی ورزیدند و زبان دری یا پارسی را زبان فرشتگان و بهشتیان و پیامبران و پادشاهان می‌نامیدند. برای نمونه:

در ترجمه تفسیر طبری (ج ۱، ص ۵) آمده است: «و دیگر آن بود کاین زبان پارسی از قدیم باز دانستند از روزگار آدم تا روزگار اسمعیل پیامبر، همه پیامبران و ملوک آن زمین به پارسی سخن گفتندی.»
اسدی طوسی در مناظره عرب و عجم (مجله دانشکده ادبیات و علوم انسانی دانشگاه فردوسی، ۲۵۳۷/۱، ص ۷۲) می‌گوید:

هم ز این امامه خبر آمد که فرشته است
در سایگه عرش به تسبیح دعاخوان
گفتار همه پارسی پاک و لطیف است
بر چهر و ثنای ملک واحد مثنان

در کتاب فضائل بلخ تألیف ابوبکر واعظ بلخی، ترجمه عبدالله حسینی بلخی (بتصحیح عبدالحی حبیبی، تهران ۱۳۵۰، ص ۱۷ و ۲۹ و ۳۹۰) آمده است: «و زبان بهشتیان فارسی است... و در آثار آمده است که ملائکه که در گرد عرش عظیم‌اند، کلام ایشان به فارسی دری است... و همین بصری رحمة الله می‌گوید که اهل بهشت را زبان پارسی است... زبان فارسی که اشهر و املح زبانهاست.»

در کتاب داراب نامه طرسوسی (بکوشش ذبیح الله صفا، تهران ۲۵۳۶، ج ۱، ص ۱۶۳) آمده است: «و آن مرد لفظ دری داشت و همه جهان خواهند تا لفظ دری گویند، ولیکن نتوانند مگر مردمان بلخ و هر که زبان اهل بلخ بیاموزد. چنانکه عنصری می‌فرماید، بیت:

چو بسا آدمسی جفست گردد پری
نگویسد پری جز به لفظ دری»

در کتاب تنزیه الشریعة المرفوعة تألیف ابی الحسن علی بن محمد بن عراق الکنانی (۹۰۷-۹۶۳ هـ) آمده است (ج ۱، بیروت ۱۴۰۱/۱۹۸۱، ص ۱۳۶): «إن کلام الذین حول العرش بالفارسیة وإن الله إذا أوحى أمراً فيه لین أوحاه بالفارسیة وإذا أوحى أمراً فيه شدة أوحاه بالعربیة... إن الله إذا غَضِبَ أنزل الوحي بالعربیة وإذا رضی أنزل الوحي بالفارسیة... إذا أراد الله أن يرسل الرحمة علی قوم أرسلها مع میکائیل بلسان فارس وإذا أراد أن يرسل بلاه علی قوم أرسله مع جبرئیل بلسان عربی». «یعنی: زبان پیامبریان عرش فارسی است و خداوند چون فرمانی نرم فرستاد به فارسی فرستاد و چون فرمانی سخت فرستاد به عربی فرستاد و در خشم وحی به عربی فرستاد و در خشود وحی به فارسی فرستاد و چون بر قومی رحمت فرستاد با میکائیل به فارسی فرستاد و چون بر قومی بلا فرستاد با جبرئیل به عربی فرستاد.

البته پیروان برتری زبان عربی نیز بیکار نمی‌نشستند. برای مثال در همین کتاب (ص ۱۳۷) آمده است: «أبغض الکلام إلى الله الفارسیة و کلام الشیاطین الخوزیة و کلام أهل النار البخاریة و کلام أهل الجنة العربیة.» یعنی: خوارترین زبان نزد خداوند فارسی است و زبان دیوان خوزی است و زبان دوزخ‌نشینان بخاری و زبان بهشتیان عربی.

نمودار خاستگاه، بالاش و گسترش زبان دری یا فارسی

